

نقد تطبیقی

یک قصه؛

پنج روایت

دو کلیله و دمنه

مرزبان نامه

کرامنامه اردشیر بابکان

شاهنامه

گرشاسپ نامه

دکتر محمد حسین کرمی

محمود رضایی دشت آرزو

چکیده

کسانی که متون نظم و نثر گذشته را مطالعه کرده‌اند، به فراوانی دیده‌اند که در بسیاری از این آثار، نکته‌ها، مضامین، تعبیر و اصطلاحات مشابهی به کار رفته است، که گاهی ممکن است اصل آنها متنی بر توارد باشند. با این همه، در بیشتر موارد، می‌توان احتمال داد که یسینیان از آثار یسینیان بهره برده‌اند، اما بنا بر سنت ادبی فارسی، ذکر منابع مورد استفاده را لازم نمی‌دانسته‌اند. این امر، در متون داستانی و تمثیلی فارسی، مشهودتر است. ما بر آنیم که در این مقاله، ماجرای یک داستان را در پنج اثر، تحلیل و بررسی کنیم. با توجه به اینکه مشخص کردن پیام و درونمایه و مشترکات اصلی چند اثر، در حوزه نقد ساختارگراست، ابتدا به طور خلاصه، این نوع نقد را معرفی و سپس، با مقایسه دو اثر داستانی که مشابهت بیشتری دارند مقاله را آغاز کرده‌ایم. نگاه، به بررسی و تحلیل آن، در چند اثر دیگر پرداخته‌ایم.



نقد ساختارگرا نقدی است که در واقع از نظریات فردینان دو سوسور سر برآورد، و بعدها ولادیمیر پراپ و کلود لوی استراوس آن را به شکل سیستماتیک و نظاممند، در حیطه ادبیات و هنر به کار بردند. در نقد ساختارگرا، رویه‌های ظاهری آثار به کنار زده می‌شود، و روابط بنیادین و خطوط محوری مشترک آنها بیرون کشیده می‌شود: «شاید روش ساختارگرایی، چیزی بیش از این نباشد: تلاش برای یافتن عنصر دگرگونی ناپذیر به بیان دیگر، شناخت عنصر دگرگونی ناپذیر در میان تمایزهای سطحی.»^۱

اما در کشور ما، هنوز این نوع نقد پر و بالی نگرفته و کاری نظاممند در این زمینه صورت نگرفته است و تنها آثاری که در این زمینه، آن هم به وسیله انیران شکل گرفته، یکی از سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی از کریستف بالایی و میشل کویی پرس، و دیگری طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی از اولریش مارزلف می‌باشد.

این نوع نقد، از آنجا که رویه‌های ظاهری اثر را به کنار زده و ژرف ساخت واحد آنها را می‌نماید، می‌تواند در نقد تطبیقی آثار، بسیار راه‌گشا باشد؛ به‌ویژه، اگر شبهه اقتباس هم در میان باشد. چرا که معمولاً در این گونه موارد، اقتباس‌کننده، برای اینکه اثر خود را از هر گونه اقتباس دور جلوه دهد، می‌کوشد حداقل رو ساخت اثرش را به گونه‌ای متفاوت با نسخه اصل پدیدار سازد. اینجاست که اهمیت نقد ساختارگرا، بیشتر نمایان می‌شود. زیرا کشف روابط درونی و بنیادین آثار، به خوبی از عهده این نوع نقد بر می‌آید.

مرزبان‌نامه وروایی و کلیله و دمنه بهرامشاهی، دو شاهکار پهنه ادب پارسی‌اند که هر دو از زبان حیوانات بوده، با فاصله‌ای حدود هفتاد - هشتاد سال، در دنیای ادبیات داستانی ایران‌شهر بالیده‌اند. لذا ابتدا به بررسی قصه مورد نظر در دو کتاب یاد شده می‌پردازیم:

سعدالدین وروایی در دیباچه مرزبان‌نامه، آنجا که کتابهایی که به نوعی دستمایه او در سبک نویسندگی‌اش قرار گرفته‌اند، از کلیله و دمنه در صدر این کتابها چنین نیکو یاد می‌کند:

«بعضی از آن کتب اسما و حکایات یافتیم به سیاق مهذب و عبارت مستعذب آراسته و الفاظ تازی در پارسی به حسن ترکیب و ترصیف استعمال کرده و جمال آن تصنیف فی ابهی ملبس و اشهی منظر بر ابصار اهل بصیرت جلوه داده چون کلیله، که اکلیلی است فرق مفاخران براعت را به غرر لالی و درر متلالی مرصع.»^۲ اما از دیگر سو، در پایان کتاب خود، بدون هیچ ذکر از دیگر کتابها، باز از کلیله و دمنه سخن می‌راند؛ و البته، این بار آن را به باد انتقاد می‌گیرد و کتاب خود را بر آن برتری می‌نهد:

«اکنون می‌باید دانست محققان راستگوی را - نه متاملان عیب جوی را - که این دفاقر که در عجم ساخته‌اند بیشتر، فخاصه کلیله، اساسی است. که بر یک سیاق نهاده و بر یک مساق رانده و اگر چه منشی و مبدع آن را به فضل تقدم، بل به تقدم فضل رجحانی شایع است؛ اما آن به حدیقه‌ای ماند که درو اگر چه ذوقها را معسول و طبعها را مقبول باشد، جز یک میوه نتوان یافت ... و ساخته این بنده، مشتمل است بر چند نمط از اسالیب سخن‌آرایی و عبارت‌پروری. و این، به جنتی ماند پر از الوان ازاهیر معنی و اشکال

ریاحین الفاظ و اجناس فواکه نکت و انواع ثمار اشارات ...»^۳ و همین توجه خاص و حساسیت وروایی روی کلیله و دمنه، این پرسش را در ذهن ایجاد کرد که آیا تواند بود که این دانشی مرد، به چیزی بیش از یک سبک نویسندگی کلیله نظر داشته، و برخی از قصه‌ها را نیز از این کتاب بر گرفته باشد؟ چرا که به نظر می‌رسد به دلیل همانندی بسیار نزدیک برخی قصه‌های دو کتاب یاد شده، شبهه اقتباس از کلیله، در زمان خود نویسنده، آن قدر پر رنگ بوده، که وروایی چاره‌ای جز این نداشته که در پایان مرزبان‌نامه، دفع توهم کند. غافل از اینکه همین دفع توهم، احتمال اقتباس او را از کلیله، بیشتر در اذهان متبادر می‌کند. و گرنه، دلیلی نداشت بدون ذکر دیگر کتابها، کلیله و دمنه را مورد انتقاد قرار دهد.

البته، در این مقاله، تنها به بررسی ساختارگرایانه یک قصه با پنج روایت مختلف، و نمایان ساختن خویش کاریهای مشترک آنها پرداخته می‌شود؛ و قضاوت اینکه آیا تأثیر و تأثری در میان بوده یا خیر، به خود خواننده واگذار می‌گردد. پس، پیش از هر چیز، به خلاصه قصه ایراجسته با خسرو^۴ در مرزبان‌نامه نگاهی می‌افکنیم: «خسرو، زنی پارسا زاده و بس نیکو صورت داشت، که برادر و پدرش را کشته بود. هر چند سخت شیفته او بود، اما همیشه دل نگران و اندیشناک بود که مبادا روزی مهر برادری و پدری، او را بر کینه شوهر محرض آید.

چندی بر این گذشت، تا اینکه روزی «خسرو از سر نشوت، دست شهوت به انبساط فراز کرد، تا آن خرمن یاسمین را به کمند مشکین، تنگ در کنار کشد، و شکری چند از پسته تنگ و بادام فراخش به نقل برگیرد.

معصومه نگاه کرد پرستاران حضرت و پردگیان حرم خدمت، اعنی کنیزکان ماه منظر و دختران زهره نظر را دید، که به یمین و یسار تخت ایستاده. از نظاره ایشان، خجلتی تمام بر وی افتاد. و اگر چه گفته‌اند «جدع الحلال انف الغیره»؛ او را طاققت این تحمل و روی این آزرماند، و در آن حالت دستی برافشاند، بر روی خسرو آمد، و از کنار تخت افتاد. در خیال آورد که موجب و مهیج این حرکت، همان کین پدر و برادر است که در او تمکن یافته و هر وقت به بهانه‌ای سر از گریبان فضول برمی‌زند. و این خود مثل است که «بدخواه در خانه نباید داشت؛ فخاصه زن.»^۵ پس خسرو دستور خود، ایراجسته را بخواند و فرمود که زن را جان از قالب تهی کند. دستور خردمند در انجام فرمان سخت متردد مانده بود، که در این حال «معصومه بر زبان خادمی، به دستور پیغام فرستاد که ملک را بگوی که اگر من گنهکارم، آخر این نطفه پاک که از صلب طهارت تو در شکم دارم. گناهی ندارد.»

دستور به خدمت خسرو آمد و آن حامل بار امانت را تا وضع حمل امان خواست. خسرو نپذیرفت؛ و فرمود که «برو، و این مهم را به قضا و این مثال را به امضا رسان.»^۶

دستور، که از عشق مغرط خسرو به زن خیر داشت، با خود اندیشید که بر فرمان خسرو در حالتی چنان خشمگین، اعتماد نشاید کرد. و چه بسا، آتش خشم او فرو نشیند، او را مهر فرزندی

بجنبند، و از کشتن زنی که روشنائی دیدگان اوست پشیمانی خورد. و در این میان، مرا متهم گرداند که «چرا بر سخنی که در حالت خشم رفت، بیش تأمل نکردی؟ و به یک اشارت، زن و فرزند را به دم تیغ سپردی؟» پس، «صواب چنان دانست که جایگاهی از نظر خلق جهان پنهان ساخت که آفتاب و مهتاب از رخنه دیوار او را ندیدی. عصمت را به پرده داری و حفظ را به پاسبانی آن سراچه، که مقامگاه او بود، که بگماشت. و هر چه بایست از اسباب معیشت، ترتیب داد.

چون نه ماه تمام برآمد، نازنینی از دوش دایگان فطرت در کنار قابله دولت آمد؛ و همچنان در دامن حواصن بخت می‌پرورید، تا به هفت سال رسید.

روزی خسرو به شکارگاه می‌گردید. میشی با بره‌ای و نرمیشی، از صحرا پیدا آمد. مرکب را به نزدیک ایشان دوانید، و هر سه را در عطفه کمری پیچید و یاسیجی بر کشید و بر پهلوی بچه، راست کرد. مادرش در پیش آمد تا سپر آفت شود. چون تیر بر ماده راست کرد، تر میش در پیش آمد تا مگر قضاگردان ماده شود. خسرو، از آن حالت انگشت تعجب در دندان گرفت. کمان از دست بینداخت و از صورت حال زن و هلاک کردن او با فرزندی که در شکم داشت، به یاد آورد. با خود گفت: «جایی که جانور وحشی را این مهریانی و شفقت باشد که خود را فدای بچه خویش گرداند و نر را بر ماده این دلسوزی و رأفت آید که بلا را استقبال کند تا بدو باز نخورد، من، جگر گوشه خود را به دست خود خون ریختم، و بر جفتی که به خوبی صورت و پاکی صفت، از زنان عالم طاق بود، رحمت نکردم. من مساغ این غصه و مرهم داغ این قصه، از کجا طلبیم؟»^۶

باری! چون خسرو از شکار آمد، عقده دل بر دستور گشود، و همه ماجرا را باز گفت. «دستور گفت: «جز صبر دستاویزی نیست.» پس برخاست و به خانه آمد و شاهزاده را از فرق تا قدم به فواخر لباسهای زیبا بیاراست و همچنان جهت مادرش رزمه‌های دلبا و تخته‌های جامه زیبا با مضافات دیگر مرتب کرد و به خدمت خسرو آمد.^۷ و حکایت حال، همه، باز گفت. «خسرو از شنیدن و دیدن آن حال، چندان مدهوش و بی‌هوش شد، که خود را در خود گم کرد، و ندانست که چه می‌شود. و چون از غشی حالت با خویشتن آمد، از دستور، متنی که مقابل چنان خدمتی بود پذیرفت، و هر چه ممکن شد، از تکریم جانب حرمت و تنویه جاه و منزلت او کرد، و رأی او را صورت آرای عروس دولت و مشکل گشای بند محنت و ذخیره روز حاجت گردانید.»^۸

این قصه با وجود اختلافات بسیار در روساخت، قصه پادشاهان و برهمنان^۹ در کلیله و دمنه را در ذهن تداعی می‌کند. پس بهتر آنکه پیش از هر تحلیلی، به خلاصه این قصه نیز نظری افکنیم: پادشاه برهمنان - هیلار - چون سر بر بستر گذاشت، هفت خواب هولناک، او را سراسیمه از خواب پراند. دل آشوب و پریشان، خوابها را با برهمنان در میان گذاشت؛ که «باری! تعبیر آنها چه تواند بود؟»

برهمنان گفتند: «سه‌مگین خوابی است.» و برای تعبیر آن، وقت خواستند. اما از آنجا که در گذشته، هیلار، دوازده هزار تن از برهمنان را کشته بود، بر آن شدند تا با تعبیر سوء خوابها، تخت و ملک هیلار را بر باد دهند؛ و بدین ترتیب، کینه خود را از مخدوم خویش بگیرند. این بود که آن نیرنگ‌بازان، با ظاهری اندوهگین‌نما، فروتانه سر بر آستان هیلار سودند، و او را تعبیر خوابها چنین فرا نمودند که باید پسر و همسر و وزیر و کاک دبیر و پیلها و اشتر بختی خود را از دم شمشیر بگذرانی و شمشیر را نیز بشکنی و همه را زیر خاک کنی و خونهای همه را در آبنوی ریزی، و آنگاه، خود ساعتی در آن بنشینی. و چون بیرون آیی، ما بر تو افسونی خوانیم، و از آن خون بر کتف تو مالیم. «پس، اندام تو را پاک کنیم و بشوییم و چرب کنیم، و ایمن و فارغ، به مجلس ملک بریم. اگر برین صبر کرده آید و دل از این جماعت برداشته شود، شر این خواب مدفوع گردد. و اگر این باب میسر نیست، بلای عظیم را انتظار باید کرد، با زوال پادشاهی و سپری شدن زندگانی.»^{۱۱}

شاه، عظیم رنجور گشت، و دل از جای رفت؛ که «باری! بی این عزیزان، زندگی را چگونه عیش چشم توان داشت؟»

بلار - وزیر هیلار - متوجه دل نگرانی بیش از پیش پادشاه شد. ایران دخت، همسر پادشاه، را نزد او فرستاد، تا بلکه دریای طوفانی دل او را سرچشمه گل آلود باز یابد. هیلار، بعد از بسی این سو و آن سو کردن، بالاخره راز را با همسر خویش در میان نهاد. ایران دخت خردمند، که احتمال حيله‌ای از سوی برهمنان می‌داد، بدون اینکه خویشتن را ببازد، گفت: «اگر در آنچه باز نموده‌اند تو را گشایشی است، درنگ روا مدار. ولی اگر درنگ را مجالی هست با «کار آیدون حکیم» که، معبر بسیار توانایی است، خوابها را در میان بگذارد. اگر او نیز آنچه را برهمنان فرا نموده‌اند باز گفت، همه، سر تسلیم بر آستان تو می‌ساییم.»

«کار آیدون، تعبیر خوابها به وجهی هر چه نیکوتر باز نمود و گفت که پادشاهان اطراف، هدایایی بس گران قدر پیشکش تو خواهند کرد.»

و اتفاق را چنان شد که کار آیدون پیش‌بینی کرده بود. هیلار، از سر سرخوشی، هدایا را بین عزیزان تقسیم کرد. و چون توبت ایران دخت رسید، گفت: «اما ملکه زمانه را در این کار اثری بزرگ بود. تاج و کسوت، بابت اوست؛ و البته، دیگر بندگان را نشاید.»^{۱۲} ایران دخت، چون خواست یکی از هدیه‌ها را بردارد، زن دیگر هیلار نیز سر رسید؛ و ایران دخت بین جامه و تاج متردد وار، تاج را برگزید، و زن دیگرش، جامه ارغوانی را.

این ماجرا گذشت؛ و هیلار، شبی با ایران دخت بود و شبی دیگر با دیگر زنش. تا اینکه شبی چون به درگاه ایران دخت خرامید، ایران دخت، با طبقی زرین پر از برنج، بر بالین هیلار حاضر گشت. در این حال، زن دیگر هیلار، با جامه ارغوانی زیبا، از جلو دیدگان آنها گذشت. و در آن جامه، آن چنان در دل هیلار خوش نشست، که با بی‌توجهی تمام نسبت به ایران دخت، او را گفت: «تو مصیب نبودی در اختیار تاج»^{۱۳}

ایراندخت را این حال، سخت گران آمد، و طبق برنج را، بر سر و روی هیلار فرو ریخت. هیلار، با چشمانی برافروخته، به بلار دستور داد در دم، ایراندخت را گردن بزند. بلار، دستور خردمند پادشاه، ایراندخت را از دربار بیرون برد، و با خود اندیشه کرد که «پادشاه، سخت شیفته ایراندخت است؛ و به یک فرمان که در حالت خشم راند؛ اکتفا نتوان کرد.»

پس، او را به خانه خود برد، و با آزر هر چه بیشتر، او را پاس می‌داشت. تا اگر روزی، دل هیلار بر دیدار ایراندخت تپید، باری شرمسار نباشد. و بعد به درگاه آمد و گفت: «او را گردن زدم.» اما هیلار، ک حال آتش خشمش فرو نشسته بود، سخت اندوهناک و دل‌پریش شد. بلار گفت: «در کاری که آن را جبران میسر نیست، اندوه به دل راه نباید داد.»

هیلار، خشماگین بر سر بلار فریاد کشید که «به یک کلمه که در حال خشم بر زبان ما رفت تعلق کردی، و نفس بی‌ظنیر را باطل گردانیدی»^{۱۵}

بلار، که فرصت را برای نصیحت مناسب دید، رگباروار پادشاه را به باد انتقاد گرفت؛ و بعد که خوب آتش خشم هیلار را تیز کرد، مژده داد که غمین نباید بود. نور دیدگان تو، هنوز خموش نگشته است. و ایراندخت را با لباسی هر چه فاخرتر، بر شاه عرضه داشت. پادشاه، از شادی، هاج و واج مانده بود، قدم بلار را بر دیده گذاشت، و هر روز، بیش از پیش بر قدر و مقام او می‌افزود.

دو قصه یاد شده، چنان که در ابتدا اشاره شد، به لحاظ رو ساخت، از هم بس دورند. اما از نظر ژرف ساخت و درونمایه، بسیار به هم همانندند. چنان که:

۱. در هر دو قصه، پادشاه وقت بر همسرش خشم گرفته، فرمان قتل او را صادر می‌کند.

۲. در هر دو قصه، وزیر مأمور قتل زن پادشاه می‌گردد.

۳. در هر دو قصه، وزیران، بسیار خردمندانه فرجام کار را در می‌یابند و از کشتن همسر پادشاه سر باز می‌زنند و پنهان از او محافظت می‌کنند.

۴. در هر دو قصه، پادشاه بعد از گذشت مدت زمانی پشیمان گشته، در غم فراق همسر خود، آه از نهاد بر می‌آورد.

۵. در هر دو قصه، وزیران خردمند، بعد از پی بردن به پشیمانی پادشاه، همسران آنها را در لباسی آراسته به آنها می‌نمایند.

۶. در هر دو قصه، وزیران از مقام و جایگاهی بس والاتر از پیش بهره‌مند می‌گردند.

۷. در هر دو قصه، بر ملازمت کارداران زیرک و خردورز و یکدل در دربار شاهان، تأکید می‌شود.

بدین ترتیب، با وجود همانندیهای یاد شده، احتمال بسیاری در تأثیرگذاری کلیله و دمنه بر مرزبان‌نامه در قصه‌های مذکور می‌رود. اما گویا آب‌شخور دو قصه یاد شده، و به ویژه قصه ایراجسته با خسرو، کارنامه اردشیر بابکان و به تبع آن، شاهنامه فردوسی است.

کارنامه اردشیر بابکان، درباره شخصیت تاریخی اردشیر، بنیانگذار سلسله ساسانی، و کارهای او در دوره انتقال پادشاهی پارتها به

ساسانیان است؛ که باز گفتن کل ماجرا، در این جستار نمی‌گنجد. پس، تنها به ذکر خلاصه‌ای از آن، تا آنجا که به این جستار مربوط می‌شود، بسنده می‌کنیم:

در زمان پادشاهی اردوان، بابک، شهردار پارس بود، و ساسان، شبان او. بابک سه شب پیوسته خوابهای شگرف درباره ساسان دید. خوابگزاران گفتند: «زودا که ساسان یا یکی از فرزندان او به پادشاهی جهان رسد.»

بابک، ساسان را فراخواند و از تخمه و تبار او پرسید. ساسان این راز را که فرزند داراست، بر بابک فاش کرد. بابک شاد شد و دخت خود را به همسری ساسان داد و از ازدواج آنها اردشیر زاده شد.

چون اردشیر به پانزده سالگی رسید، اردوان او را به دربار فرا خواند تا با نژادگان روزگار برآورد. اردشیر از همه درباریان سر بود، و روزی در شکار گور، حتی از پسر بزرگ اردوان نیز گوی سبقت ربود. این امر بر اردوان سخت گران آمد، و از شدت رشک، اردشیر را به آخور ستوران، به ستورداری فرستاد.

اردشیر، گهگاه در ستورگاه تنبور می‌زد. و یکی از کنیزکان دلارای اردوان، بر او عاشق گشت ... چندی بر این گذشت، تا اینکه روزی اختر شماران به اردوان خبر دادند هر بنده‌ای که از امروز تا سه روز دیگر از خداوند خود گریزد، به پادشاهی رسد. کنیزک، شبانه این راز را با اردشیر در میان نهاد؛ و هر دو، شبانه ستورگاه را ترک کردند. اردوان، سپیده دمان، با سپاهی انبوه در پی اردشیر و کنیزک گسیل شد. اما چون فره ایزدی به اردشیر پیوسته بود، توانست به اردشیر برسد. اردشیر سرانجام بر او پیروز شد و سرزمینهای زیادی را تسخیر کرد و با دختر اردوان ازدواج کرد و نیک در جهان بالید. در این بحبوحه که دو تن از پسران اردوان در چنگ اردشیر اسیر بود، دیگر پسران اردوان به خواهرشان - زن اردشیر - نامه‌ای نوشتند که «راست است هر چه شما زنان را گویند. چرا مرگ خویشان همتبار را فراموش کرده‌ای و هیچ آزرم برادران را نداری. «کنون اگر خردکی مهر ما هنوزت هست، چاره ما خواه و کین پدر و پیوند همتباران را فراموش نکن. زهر جانگزایی که شما را فرستادیم به دست مرد بی‌گمانی از آن خویشتن بستان، و هر وقت که بتوانی، پیش از خوراک، به این گنهکار می‌ده تا در دم بمیرد. تو آن هر دو برادر بسته را می‌گشایی، و ما نیز به زاد و بوم خویشتن باز آییم.»

«روزی گرمگاه، اردشیر گرسنه و تشنه از نخچیر به خانه آمد. کنیزک آن زهر پاره به پست و شکر بیامیخت و دست اردشیر داد. با این سفارش که، پیش از هر خورشی، آن را به خوردن گیر. چه، از بهر گرمی و رنجگی تن نیکوست.»

«اردشیر بر گرفت و آهنگ خوردن کرد. چنین آرند که ورجاوند آذر فرنیغ، بر سان خروسی سرخ در پرید و بال و پر بر آن جام زد و همه را به خاک ریخت از دست اردشیر. گونه از روی زن بگشت و گربه و سگی که در آن خانه بودند از آن بخوردند و در دم بمردند. اردشیر دانست که آن زهر بود و «به کشتن من آراسته بود.» هم در دم، موبد موبدان را بخواند و فرمود که «این زنی

پربیشان کار، این جادوی پدر کشته را بر آخور اسپان بر، و آنجا به کشتن سپارش.»

«موبدان موبد دست زن را گرفت و بیرون آمد. زن گفتش که امروز هفت ماهست تا من آبستم. اردشیر را خبر کنید. که اگر من به مرگ ارزانی ام، هم به مرگزان می باید داشت این فرزند که در شکم دارم.»

«موبدان موبد، اردشیر را آگاهانید؛ و از آنکه خشم داشت اردشیر گفت «هیچ زمان میای. او را بکش.»

«موبدان موبد دانست که اردشیر این از خشم گوید؛ و باشد تا از آن به پشیمانی رسد. زن را نکشت و به خانه برد و نهان کرد. با زن خود گفت که «این زن را گرامی می دار، و به کس چیزی مگو.» چون زمان زادن فراز آمد، پسری زاد مایه ناز. چهرش درست به اردشیر مانستی. شاپورش نام نهادند؛ و می پروریدند تا هفت سالگی.

«مگر روزی اردشیر به نخچیر رفت و اسپ در پی ماده گوری انداخت. گور نر به تیغ اردشیر آمد تا وارهند آن گور ماده از مرگ، خویشتن به مرگ سپرد. اردشیر آن گور واهشت و اسپ در پی بچه افکند. گور ماده تا دید آهنگ بچه دارد آن سوار، به بوی بچگک باز آمد و رهایش او را، تن به مرگ داد. واماند اردشیر که این دید. دلسوزه گشت. اسپ واگردانید، اندیشه کنان. که «وای بر مردم یاد، که چارپای گنگ، به نادانی و بی زبانی مهری چنان یکدله با دیگری دارد که جان خویش به راه زن و فرزند می سپارد.»

«او را به یک باره یاد آمد آن زن، با فرزندی که در شکم داشت. نشسته و همچنان پشت اسپ می گریست به بانگ بلند. موبدان موبد که دید اردشیر از کرده پشیمان است، گفت «آن زن و فرزند که شما به کشتن فرمان دادید، ما نکشتیم؛ و پسری آورده، مایه ناز. نکوتر از هر نوزاد. و فرزند خداوندی.»

اردشیر گفت «پاکا خدایا! چه می گویی؟» موبدان موبد گفت: «انوشه باشی. همچنان است که گفتم.» دهان موبدان موبد را اردشیر گفت پر از یاقوت کنند، و مروارید شاهوار و گهر. هم در وقت، شاپور مادرش را با برازندگی هر چه تمام تر، بر شاه عرضه داشتند.^{۱۵}

در مقایسه قصه ایراجسته با خسرو و پادشاه و برهمنان از ویژگیهای مشترک آنها یاد شد، و احتمال اینکه تأثیر و تأثری در میان باشد، نمایان گشت. اما چنان که مشاهده گشت، کارنامه اردشیر بابکان نه تنها همه آن ویژگیهای مشترک را داراست، بلکه در مواردی خاص، بسیار بیش از قصه پادشاه و برهمنان به قصه ایراجسته با خسرو نزدیک است و لکن احتمال تأثیرپذیری مستقیم مرزبان نامه از کارنامه اردشیر بابکان، بسی بیشتر می نماید تا قصه پادشاه و برهمنان در کلیله و دمنه. چنان که علاوه بر تناظرهای گفته شده:

۱. در هر دو قصه، همسر پادشاه برادر است، و وزیر را واسطه قرار می دهد که حداقل به خاطر فرزند در راه هم که شده، او را زینهار دهد. اما پادشاه وقتی نمی نهد، و همچنان بر انفاذ فرمان

خود، مصر است.

۲. در هر دو قصه، همسران پادشاه، به دور از دربار، و در خفا، صاحب پسری زیبا رو و نیکو خو می شوند.

۳. نکته مهم تر، که احتمال تأثیرپذیری مرزبان نامه را از کارنامه اردشیر بابکان بسیار قوی می نماید و نمی توان آن را بر حسب اتفاق تلقی کرد، اینکه، در هر دو قصه، پادشاه در نخچیر، با منظره ای بسیار مشابه مواجه می شود، که به شدت متأثر شده، از کرده پشیمان می شود. چنان که در ایراجسته با خسرو، عطوفت و گذشت میش و نر میش و بره ای، حادثه تلخ فرمان قتل زن و فرزند را فرا یاد او می آورد؛ و در کارنامه اردشیر بابکان، عطوفت بین گور نر و ماده و بچه آنها، تأثیر پادشاه را بر فرزند و همسر باعث می گردد.

اما روایت فردوسی از حکایت مورد بحث، در واقع رونوشتی از کارنامه اردشیر بابکان تلقی می شود، که احتمالاً آن را از خداینامه برگرفته است. با این تفاوت که، در شاهنامه، از نخچیر و گورهایی که سبب متأثر شدن پادشاه شدند خبری نیست؛ و در واقع، وزیر به خاطر آنکه اردشیر پسری ندارد و ممکن است بعد از او، تخت و تاج به ناهلان برسد، همسر یاردار او را نمی کشد. ولکن، همه موارد مشابهی که در مقایسه قصه های یاد شده عنوان گردید، در مورد روایت فردوسی هم صدق می کند. پس، تنها به ذکر خلاصه ای از روایت فردوسی در شاهنامه، بسنده می شود:

«بدانگه که شاه، اردوان را بکشت ز خون وی آورد گیتی به مشت.

چنو کشته شد، دخترش را بخواست بدان تا بگوید که گنجش کجاست.

دو فرزند او شد به هندوستان.

به هر نیک و بد، گشته همداستان.

دو ایدر به زندان شاه اندرون.

دو دیده پر از آب و، دل پر ز خون.

فرستاده ای جست با رأی و هوش.

جوانی که دارد به گفتار، گوش.

بدو گفت: «رو پیش خواهر، بگوی

که از دشمن این مهربانی مجوی.

برادر دو داری به هندوستان

به رنج و بلا گشته همداستان.

دو در بند و زندان شاه اردشیر

پدر کشته و زنده خسته به تیر.

تو از ما گسسته بدین گونه مهر

پسندد چنین کردگار سپهر؟

هلاهل چنین زهر هندی بگیر

به کار آر یک بار بر اردشیر.»

چنان بد که یک روز شاه اردشیر

به نخچیر، بر گور بگشاد تیر.

چو بگذشت نیمی ز روز دراز

سپهد ز نخچیر که گشت باز.

سوی دختر اردوان شد ز راه
دوان ماه چهره بشد نزد شاه.
بیامیخت با شکر و پست زهر
که بهمن مگر یابد از کام بهر.
چو بگرفت شاه اردشیر آن به دست
ز دستش بیفتاد و بشکست پست.
... بفرمود تا خانگی مرغ چار
پرستنده آرد بر شهریار.
هم آنگاه مرغ آن بخورد و بمرد
گمان بردن از رأی نیکی ببرد.
بفرمود تا موبد و کدخدای
بیامد بر خسرو پاک رای.
بفرمود کز دختر اردوان
چنان کن که هرگز نبیند روان.
بشد موبد و پیش او دخت شاه
همی رفت لرزان و دل پر گناه.
به موبد چنین گفت: «کای پر خرد
مرا و تو را روز هم بگذرد.
اگر کشت خواهی مرا ناگزیر
یکی کودکی دارم از اردشیر.
اگر من سزایم به خون ریختن
ز دار بلند اندر آویختن،
چون این گردد از پاک مادر جدا
بکن هر چه فرمان دهد پادشاه.»
ز ره باز شد موبد تیز ویر
بگفت آنچه بشنید، با اردشیر.
بدو گفت ز او نیز مشنو سخن
کمند آر و پادافره او بکن.
به دل گفت موبد، که بد روزگار
که فرمان چنین آمد از شهریار.
همه مرگ راییم برتا و پیر
ندارد پسر شهریار اردشیر.
گر او بی عدد سالیان بشمرد
به دشمن رسد تخت، چون بگذرد.
ز کشتن رهانم مر این ماه را
مگر زین پشیمان کنم شاه را.
بیاراست جایی ز ایوان خویش
که دارد ورا چون تن و جان خویش.
به زن گفت: «اگر هیچ باد هوا
ببیند ورا، من ندارم روا.»
پسر زاد پس دختر اردوان
یکی خسرو آیین و روشن روان.
از ایوان خویش انجمن دور کرد
ورا نام، دستور شاپور کرد.

نهانش همی داشت تا هفت سال
یکی شاه نو گشت، با فر و یال.
چنان بد که روزی بیامد وزیر
بدید آب در چهره اردشیر.
بدو گفت: «شاه، انوشه بدی
روان را به اندیشه توشه بدی.
کنون گاه شادی و می خوردن است
نه هنگام اندیشه‌ها کردن است.»
چنین داد پاسخ ورا شهریار
که «ای پاک دل موبد شهریار!
مرا سال بر پنجه و یک رسید
ز کافور شد مشک و گل ناپدید.
پسر بایدی پیشم اکنون به پای
دلارای و نیرو ده و رهنمای.
پس از من به دشمن رسد تاج و گنج
مرا خاک سود آید و درد و رنج.»
بدو گفت: «کای شاه کهتر نواز
جوانمرد روشن دل و سر فرازا!
سپردی مرا دختر اردوان
که تا باز خواهی تن بی روان
نکشتم که فرزند بد در نهان
بترسیدم از کردگار جهان.
کنون هفت ساله است شاپور تو
که دایم خرد باد، دستور تو
همان مادرش تیز با او به جای
جهانجوی فرزند را رهنمای.»
بدو ماند شاه جهان در شگفت
از آن کودک اندیشه‌ها بر گرفت.
... به دستور بر نیز گوهر فشاند
به کرسی زر پیکرش برنشاند.
ببخشید چندان ورا خواسته
که شد کاخ و دیوانش آراسته.^{۱۶}

علاوه بر این، می توان احتمال داد که شاعر یا نویسنده، گاهی حکایتها یا مطالب را به نوعی که خود می خواهد از آن نتیجه بگیرد تغییر می دهد، و یا گاهی مطلبی را بیشتر خواننده یا از کسی شنیده، و هنگام نوشتن یا سرودن شعر، داستان را مطابق آنچه در ذهن داشته، بیان می کرده است.
چنان که ملاحظه می کنید، روایت شاهنامه، دقیقاً مشابه کارنامه اردشیر بابکان، و احتمالاً منبع فردوسی همین اثر بوده است.
روایت گرشاسپنامه

در گرشاسپنامه اسدی توسی نیز، به نوعی، می توان ردپای قصه مورد بحث را دنبال کرد. هر چند این روایت، چندان با روایتهای یاد شده، همخوان نیست. اما مسئله اینجاست که گاهی نویسنده، برای اینکه ردپای هر گونه اقتباسی را از چهره کتاب خود بزاید،

نعل وارونه می‌زند، و با تحریف در ساختمان داستان، آن را طوری تغییر می‌دهد که با نسخه اصلی قصه، دیگر گونه نماید، و هیچ گونه شبههٔ اقتباسی، در ذهن خواننده متبادر نشود. پس، چه بسا کتب متأخرتر مورد بحث در این جستار، به گرشاسپنامه نیز نظر داشته، اما با شاخ و برگ دادن به آن، قصه را از مسیر حقیقی خود دور کرده‌اند. در هر حال، روایت گرشاسپنامه نیز، با همه ناخوانیها با روایت‌های یاد شده، قصه مورد نظر را در ذهن تداعی می‌کند. هر چند، پایان ماجرا کاملاً متفاوت است. پس، بهتر آنکه به خلاصهٔ روایت گرشاسپنامه نیز نظری افکنیم:

به ایوان کابل شه آورد روی
بیامد نشست از بر تخت، اوی.
از آن پس به تخت مهی بر نشست
به شادی و نخچیر، می برد دست.
کنیزان گلرخ فزون از هزار
به دست آمدش هر یکی چون بهار.
میانشان یکی ماه دلخواه بود
که دخت شه و بر بتان، شاه بود.
به مهرش دل پهلوان گشت راست
ز مادرش، در حال، وی را بخواست.
چنان شیفته شد بدان دلفریب
که بی او زمانی نکردی شکیب.
کنیزک همی تشنه خون اوی
به درد پدر زو شده کینه جوی.
چنان ساخت با مادر آن شوم بخت
که بکشد جهان پهلوان را به زهر.
هویدا همی بود خاموش و نرم
همی کرد باز از نهان داغ گرم.
به گاهی که آمد ز نخچیر باز
جهان پهلوان دیده رنج دراز
به هم مادر و دختر زشت رأی
ستادند پیشش پرستش نمای.
گرفته پری چهره جام بلور
پر از لعل می، چون درفشنده هور.
چو نخچیر کردی، کنون سور کن
به می، ماندگی از تنت دور کن.
جهان پهلوان کرد زی می نگاه
همه جام می دید، گشته سیاه.
به یاد آمدش گفته برهنم
گرفتش بخور گفت بر یاد من.
دو گلنار دختر چو دینار شد
دو جزعش ز لؤلؤ صدف وار شد.
به ناکام از او بستد و هم به جای
بخورد و بیفتاد بی جان، ز پای.
دل مادر از درد، شد ناتوان

بجوشید با خشم دل پهلوان.

به خنجر دل هر دو را پاره کرد

سران شان ز تن کند و بر باره کرد.^{۱۷}

از مقایسه داستان که از پنج اثر مختلف نقل و بررسی شد می‌توان نتیجه گرفت که، آبخخور حکایت‌های مشابه در آثار مختلف، یک اثر بیش‌تر نبوده است. اما، جز در آثاری چون شاهنامه که فردوسی خود را مقید به رعایت امانت می‌دانسته، در سایر آثار نویسندگان و شاعران، در حکایت دخل و تصرف می‌کرده‌اند؛ و بنابر سنت ادبی فارسی، مقید به ذکر منابع خویش نبوده‌اند. و این امر، در تمامی علوم ادبی و حتی متسوان عرفانی و دینی نیز معمول بوده است. آنچه باعث اختلاف در بیان یک مطلب یا حکایت در آثار مختلف می‌شده عبارت‌اند از:

۱. نویسنده یا شاعر، در نقل مطلب یا حکایت، مطابق خواسته خود و نتیجه‌ای که از آن انتظار داشته، دخل و تصرف می‌کرده است.
۲. شاعر یا نویسنده، مطلب یا حکایت را، مطابق آنچه در ذهن داشته، نقل کرده است.
۳. شاعر یا نویسنده، مطلب یا حکایتی را به صورت شفاهی شنیده، و آنچه را شنیده، با منبع اصلی بکسان نبوده است.
۴. سرانجام اینکه، شاعر یا نویسنده، تعمداً نمی‌خواسته است مطلبی را رونویسی کند و همه بدانند که از کدام منبع استفاده کرده است. پس با چنین هدفی، در نقل آن، دخل و تصرف می‌کرده است.

پی‌نوشت:

۱. کلود لوی استراوس (به نقل از نقد ادبی؛ حمیدرضا شایگان فر، تهران؛ ۱۳۸۰: ص ۷۸.
۲. مرزبان نامه؛ ص ۹.
۳. همان؛ صص ۲۲۵ - ۲۲۶.
۴. مرزبان نامه؛ صص ۶۲۲ - ۶۲۳.
۵. همان؛ صص ۶۲۳ - ۶۲۶.
۶. همان؛ صص ۶۲۶ - ۶۲۷.
۷. همان؛ صص ۶۲۷ - ۶۲۹.
۸. همان؛ صص ۶۲۹ - ۶۳۰.
۹. همان؛ صص ۶۳۱ - ۶۳۲.
۱۰. کلیله و دمنه؛ صص ۳۴۵ - ۳۹۷.
۱۱. همان؛ ص ۳۵۳.
۱۲. همان؛ ص ۳۷۳.
۱۳. همان؛ ص ۳۷۴.
۱۴. همان؛ ص ۳۷۹.
۱۵. کارنامه اردشیر بابکان؛ صص ۵۶ - ۶۱.
۱۶. شاهنامه فردوسی؛ مجلد هفتم؛ صص ۱۹۵ - ۱۹۵.
۱۷. گرشاسپنامه؛ صص ۲۵۸ - ۲۶۰.

فهرست منابع:

۱. کلیله و دمنه؛ به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی؛ تهران؛ امیرکبیر؛ چاپ دوازدهم، ۱۳۷۳.
۲. مرزبان‌نامه؛ به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر؛ تهران؛ صفی عیشا؛ چاپ دوم؛ ۱۳۶۶.
۳. کارنامه اردشیر بابکان؛ به کوشش قاسم هاشمی‌نژاد؛ تهران؛ نشر مرکز؛ ۱۳۶۹.
۴. شاهنامه فردوسی (براساس چاپ مسکو)؛ به کوشش دکتر سعید حمیدیان؛ تهران؛ نشر قطره؛ مجلد هفتم؛ چاپ چهارم، ۱۳۷۶.
۵. گرشاسپنامه اسدی توسی؛ به اهتمام حبیب یغمایی؛ تهران؛ بروخیم؛ ۱۳۱۷.
۶. نقد ادبی؛ حمیدرضا شایگان؛ تهران؛ ۱۳۸۰.